



درس فارج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: القول فيما يجب فيه الخمس (الثانی: المعدن)
 تاریخ: ۱۳ دی ۱۳۹۳
 موضوع جزئی: مسئله اول - فروع مسئله - فرع سوم - معدن واقع در اراضی موات - قول اول مصادف با: ۱۱ ربیع الاول ۱۴۳۶
 سال پنجم
 جلسه: ۴۴

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در ادله احتمال اول در مورد استخراج از زمین های موات است که از اراضی مفتوحة عنوة می باشد. موضوع بحث این بود که اگر کسی از معدنی که در ارض موات واقع شده، استخراج کند، آیا مالک ما یُستخرج من المعدن می شود یا خیر؟ چند احتمال و قول در این باره ذکر شد؛ احتمال اول این بود که مطلقاً کسی مالک مستخرج از این معدن نمی شود. اعم از اینکه مُستخرج مسلمان باشد یا کافر.

چند دلیل برای این قول ذکر شد. سه دلیل اول مورد بررسی و اشکال واقع گردید. اما دلیل چهارم این بود که بر فرض ما از ادله قبلی صرف نظر کنیم، یعنی بپذیریم که احياء مملک است و بپذیریم که استخراج معدن از مصادیق احياء محسوب می شود، معذک یک مانع مهمی بر سر راه ما وجود دارد و آن مانع این است که معدنی که در این زمین ها واقع شده، در واقع مملوک امام است بنابراین انسان نمی تواند مالک چیزی شود که ملک غیر (امام) است؛ چون یا بطور کلی معادن از انفال اند که در این صورت به عنوان انفال ملک امام می شوند و اگر این را نپذیریم بالاخره این معدن در ارض موات واقع شده و اراضی موات مطلقاً برای امام است. چه ارض موات مفتوحة عنوة باشد و چه ارض موات غیر مفتوحة عنوة باشد در هر صورت اراضی موات متعلق به امام است و آنگاه به تبع اراضی، معادنی که در جوف این اراضی هستند هم ملک امام می شوند. پس در هر صورت معادن (که اینجا محل بحث ما است)، ملک للإمام، آن گاه اگر این معادن ملک امام بودند، چگونه می توانیم بگوییم بالاستخراج کسی مالک ما یُستخرج من المعدن می شود؟! در این جهت هم فرقی بین مسلم و کافر نیست. این محصل دلیل چهارم است.

بررسی وجه چهارم

این دلیل مبتلا به اشکال است:

عمده این است که در این دلیل کأن بین ملکیت امام نسبت به اراضی موات و معادن و سببیت احياء و استخراج برای تملک یا حصول حق نسبت به معدن تنافی برقرار شده است؛ کأن مستدل گمان کرده که نمی توانیم از یک طرف معادن را برای امام بدانیم (بگوییم اراضی موات ملک امام است و به تبع اراضی، معادنی هم که در درون این اراضی واقع است، ملک امام است یا اصلاً مطلقاً معادن را از باب اینکه انفال محسوب می شوند ملک امام بدانیم) و از طرف دیگر بگوییم کسی که ارض موات را احياء کند، یا معدن را استخراج کند مالک مُستخرج می شود. بین این دو کأن از نظر مستدل منافات است. در حالی که حق آنست که واقعاً بین این دو منافات نیست یعنی ما هم می توانیم بگوییم اراضی موات ملک امام است و هم بگوییم

شخص به واسطه استخراج از معدن مالک مُستخرَج می‌شود. پس می‌شود هم معادن را ملک امام بدانیم و هم مُلتزم شویم به اینکه مُستخرَج با احياء مالک می‌شود. به نظر ما هیچ منافاتی بین اینها نیست چراکه ملکیت هم برای امام متصور است و هم برای مُحیی، ولی به دو اعتبار نه به یک اعتبار و از یک حیث و در عرض هم که اجتماع مالکین فی ملک واحد پیش بیاید بلکه این ملکیت به دو اعتبار است؛ اینکه می‌گوییم ملکیت به دو اعتبار است یعنی در درجه اول، اصل و قاعده این است که اراضی موات یا معادن متعلق به امامند چون اینها ثروت‌های عمومی‌اند یعنی متعلق به عموم مردم هستند که در اختیار امام یا نائب امام می‌باشند لکن در عین ملکیت امام نسبت به اینها گفته شده اگر کسی زمین میته‌ای را احياء کند، مالک آن می‌شود و این به ادله شرعیه ثابت شده یعنی برای احياء، سببیت شرعی برای ملکیت قرار داده شده و شرعاً احياء به عنوان سبب ملکیت مُحیی و مُستخرَج قرار داده شده است.

به عبارت دیگر کأنّ تا زمانی که کسی مبادرت به احياء نکرده، اینها ملک امام است اما به سبب احياء و مبادرت به استخراج، کسانی که احياءگراند یا مُستخرَج محسوب می‌شوند، نسبت به آن اندازه‌ای که احياء کرده‌اند یا از معدن استخراج کرده‌اند، مالک می‌شوند. پس جمع بین این دو هیچ اشکالی ندارد چون ملکیت امام نسبت به این موارد تا زمانی است که کسی به سراغش نیامده اما همین که کسی آمد و احياء کرد، مالک محسوب می‌شود.

این مسئله نظیر هم در قوانین عرفی و عقلایی دارد و فقط مختص به شرعیات نیست؛ مثلاً در همه دولت‌ها و کشورها معادنی وجود دارد که این معادن متعلق به دولت‌هاست (اینها ثروت‌های عمومی‌اند که در اختیار حاکمیت آن کشور است) اما خود این دولت‌ها در یک شرایطی، این ثروت‌های عمومی را واگذار می‌کنند و این واگذاری به صورت مختلف است یا این واگذاری به صورت واگذاری خود عین است و یا واگذاری منفعت است. مثلاً در معادن اجازه می‌دهند اشخاص و شرکت‌های حقیقی و حقوقی از معادن استخراج کنند و فقط یک مالیات و مبلغی را به عنوان بهره مالکانه، به دولت بپردازد؛ چون مالک دولت است و اینها می‌توانند از معدن استخراج کنند و هر مقداری که استخراج کنند برای خودشان است ولی باید یک مالیات و خراجی را باید به دولت بپردازند. در این جا هم مالکیت دولت نسبت به این ثروت‌ها باقی است و هم ملکیت کسانی که مبادرت به استخراج از این معادن می‌کنند یا مبادرت به احياء اراضی می‌کنند، محفوظ است. در شرعیات هم مسئله از این قرار است.

پس بین مالکیت امام نسبت به اراضی موات و معدنی که در جوف آن است و مالکیت امام نسبت به انفال که معدن هم از مصادیق انفال است، در برابر ملکیت کسی که ارض موات را احياء می‌کند یا معدن را استخراج می‌کند، هیچ منافاتی نیست. مقتضای بعضی روایات هم همین است چنانچه اشاره خواهد شد.

این قلت

لکن فقط یک اشکال ممکن است به ذهن بیاید و آن اینکه اگر احياء سببیت شرعیه برای مالکیت دارد، آن وقت ملک امام و ملکیت امام نسبت به اینها چه فایده‌ای دارد؟ توضیح اینکه در پاسخ به دلیل چهارم گفتیم که اجتماع مالکین علی ملک واحد پیش نمی‌آید. دلیل چهارم این قول این بود که بین ملکیت امام و ملکیت مُحیی و مُستخرَج نمی‌توان جمع کرد و بین اینها منافات است. ما در پاسخ به این دلیل گفتیم که این دو ملکیت قابل جمعند و منافاتی بینشان وجود ندارد و یشهد لذلک ما

وقع بین العقلا آن وقت کأن کسی اشکال می‌کند که بر فرض که منافاتی بین این دو ملکیت نباشد به عبارت دیگر سلّما که اجتماع مالکین علی ملک واحد پیش نیاید ولی جای این سوال هست که در این صورت ملکیت امام چه فایده‌ای دارد؟ اگر قرار است کسی با احیاء مالک بشود، یعنی احیاء را جزء مباحات بدانیم و بگوییم هر کسی احیاء کرد، مالک می‌شود دیگر ملکیت امام چه فایده‌ای دارد؟

قلت

پاسخ ما به این اشکال این است که اولاً ملکیت امام نسبت به اراضی موات و معادنی که در آن واقع شده با استناد به ادله ثابت شد یعنی این مستفاد از ادله است و روایات متعددی دلالت بر این مطلب می‌کند. اگر ملکیت ثابت شد، آن گاه فایده ملکیت امام این است که در واقع، احیاء و استخراج باید به اذن امام باشد، یا حداقل مستند به عدم منع امام باشد یعنی این گونه نیست که بی‌ضابطه باشد و هر کسی که خواست بتواند این کار را انجام دهد. لذا امام می‌تواند منع کند از اینکه کسی شروع به احیاء و استخراج کند. (البته اینجا یک بحثی وجود دارد که اگر کسی مخالفت کرد، چه می‌شود؟ آیا موجب اخلال در ملکیت او می‌شود یا نه که این را بعداً بحث می‌کنیم.) مهمتر از این، آن است که امام می‌تواند مالیاتی را برای مُحیی و مُستخرج تعیین می‌کند. پس ملکیت امام در دو مرحله فایده دارد: یکی اینکه حق منع دارد و می‌تواند مانع شود که کسی استخراج کند و مهمتر آنکه می‌تواند به عنوان مالک، خراج و مالیات تعیین کند. چنانچه سابقاً هم عرض کردیم، مقتضای خبر مسمع بن عبدالملک هم همین بود؛ در آن روایت تعبیر به «طسُق» شده بود. طسُق یعنی آن مالیاتی که امام تعیین می‌کند برای کسی که زمینی را احیا کرده است.

سوال: امام (ع) که به طور کلی می‌تواند مالیات بگیرد و هر جا صلاح دید خراج تعیین کند و این اختصاص به این مورد ندارد.

استاد: اینجا به عنوان اولی است، نه به عنوان ثانوی. مقتضای بعضی از روایات از جمله روایت خالد کابلی و مسمع بن عبد الملک این را می‌رساند. حتی این فتوای فقها هم است. در املاک شخصی به حسب حکم اولی خراج و مالیات قرار داده نشده. اما اگر امام مصلحت دانست، از املاک شخصی هم می‌تواند مالیات بگیرد. ولی اینجا به عنوان اولی به حسب بعضی از ادله تعیین خراج و مالیات بر امام به عنوان یک حق قرار داده شده است.

پس در آن موارد به عنوان ثانوی است ولی در اینجا بحث به عنوان اولی می‌باشد.

البته اینجا یک بحثی وجود دارد و آن اینکه آیا علاوه بر سببیت شرعی احیاء، ما نیاز به اذن امام هم داریم یا نه؟ که در مقام بعدی به این اشاره می‌کنیم. بعضی می‌گویند که احیاء سببیت شرعی برای تملک دارد ولی این لا یکفی یعنی کسی که احیا می‌کند، مالک می‌شود ولی به شرط اذن امام. اما بعضی می‌گویند: رأساً سببیت دارد و دیگر نیاز به اذن امام نیست. طبق قول اول بعضی معتقدند اگر از امام اذن نگیرد با یک حکم تکلیفی مخالفت کرده؛ چون وجوب استیذان از امام یک حکم تکلیفی است و او با این حکم تکلیفی مخالفت کرده و عاصی محسوب می‌شود و در این جهت فرقی نمی‌کند که مسلمان این کار را انجام دهد یا کافر ولی برخی آن را حکم وضعی دانسته و شرط ملکیت می‌دانند.

سوال: چگونه می‌شود که اگر اذن نگیرد فقط عاصی محسوب شود؛ او ضامن است.

استاد: تصرف در مال غیر فی نفسه معصیت است اما اگر خسارتی در آن مال ایجاد کند ضامن است. اما اگر خسارتی ایجاد نکند هر لحظه که در آن ملک است معصیت کرده ولی ضامن نیست.

سوال: اینجا سیره عقلا اعتبار و جایگاهی ندارد.

استاد: می‌گوییم روش عقلا در بین دولت‌ها و حکومت‌ها و مردم این گونه است. فارغ از اینکه چه دینی داشته باشند. مسلمان باشند یا کافر. اگر یک روشی باشد که از ناحیه شارع هم ردع نشده باشد، اعتبار دارد. اما اگر یک روش عقلایی باشد که شارع از آن منع کرده قهراً حجت نیست.

سوال: اینجا هم می‌گوییم احیاء و هم می‌گوییم اذن امام؛ بالاخره معلوم نشد آیا با احیاء انتقال حاصل می‌شود یا نمی‌شود؟ استاد: در اینکه احیاء سببیت دارد تردیدی نیست چون روایات مستفیضه و متواتره داریم مانند «من أحيأ أرضاً ميتةً فهي له» اگر ما اصل سببیت را بپذیریم که قطعاً هم همین طور است، دیگر چه اشکالی دارد! می‌گوییم به استناد ادله احیاء، سببیت ثابت می‌شود. یعنی کسی که احیاء کند، مالک زمین می‌شود. این سببیت شرعی هم است، حال اگر از دلیل دیگری استفاده کردیم، اینجا یک شرط دیگری هم است. کسانی که احیاء می‌کنند و احیاء آنها سبب ملکیتشان است باید اذن از امام داشته باشند.

بین دو مطلب خلط نشود یکی اینکه این شخص باید اجازه بگیرد. در این فرض فروع مختلفی می‌شود مطرح کرد. ما با این بحث کاری نداریم. سوال شما این بود که سببیت دارد یا ندارد؟ اگر ما این ادله را نگاه کنیم، مفاد ادله و روایاتی که دلالت بر احیاء می‌کند، قطعاً سببیت شرعی است یعنی این ادله ثابت می‌کند که احیاء سبب شرعی ملکیتة المحیاة. وقتی می‌گوید «من أحيأ فهي له»، از این سببیت استفاده می‌شود یا نه؟ پس احیاء سبباً شرعاً للملكية. واقعاً نمی‌توان سببیت شرعی احیاء را با توجه به این ادله برای ملکیت انکار کرد.

سوال: اگر اذن معتبر باشد پس بدون اذن ملکیت حاصل نمی‌شود.

استاد: شما تا احیا نکردید که چیزی ندارید. شما یا احیاء می‌کنید یا نمی‌کنید. تا احیاء نکردید ما با هم در عدم ملکیت فرقی نداریم. کسی که احیاء می‌کند یعنی سبب را ایجاد می‌کند (سببیت شرعی است و تکوینی نیست که از قبیل نار و حرارت باشد) و وقتی سبب را ایجاد می‌کند، یعنی احیاء را محقق می‌کند. شارع اعتباراً بر این یک مسبب قرار داده است. در این هم بحث است که معنای سببیت اعتباری چیست؟ یعنی ایجاد الموضوع برای اعتبار عقلا. یعنی اینجا موضوع برای اعتبار شارع درست می‌کند. به این معنی که شارع می‌گوید هر کسی احیاء کرد، از نظر من مالک است و این یعنی سببیت شرعی.

به هر حال اینجا سببیت را بیان کرده ولی کنارش ممکن است چند تا قید و شرط هم بگذارد مثلاً فرض کنید اگر ما ادله اذن را بپذیریم. این هم خودش محل بحث است که اذن لازم است یا نه؟ کسانی که می‌گویند اذن لازم است (بین امام و مرحوم سید در اراضی معموره این بحث بود که آیا اذن معتبر است یا نه؟) اشکالی متوجه آنها نیست چون طبق نظر آنها از بعضی از ادله استفاده می‌شود که اذن معتبر است آن گاه اعتبار اذن می‌تواند صرفاً یک حکم تکلیفی باشد که در این صورت اگر کسی اذن نگیرد، حرام مرتکب شده است و می‌تواند یک حکم وضعی باشد که در این صورت بدون اذن، مالکیت حاصل نمی‌شود.

پس در پاسخ به دلیل چهارم گفتیم که اولاً هیچ منافاتی بین ملکیت امام و ملکیت مُحیی نیست و تشریح کردیم که می‌شود بین این دو ملکیت، به دو اعتبار جمع شود. اشکالی شد که در این صورت ملکیت امام چه فایده‌ای دارد؟ دو فایده برای ملکیت امام عرض کردیم و گفتیم این مؤید به سیره عقلائیّه هم هست و اذن امام هم مع سببیت الاحیاء از بعضی از ادله استفاده می‌شود.

مؤید

با آنچه که ما گفتیم در واقع بین ادله احیاء و ادله انفال و ملکیت امام هم جمع می‌شود. ما به مستدل می‌گوییم اگر شما ملکیت امام را مانع بدانید و معتقد شوید که مُحیی مالک نمی‌شود، با ادله احیاء چه می‌کنید؟ این راهی که ما پیشنهاد کردیم بین این دو دلیل جمع می‌کند یعنی هم ادله ملکیت امام را حفظ می‌کند و هم ادله احیاء را؛ کأنّ ما هر دو دلیل را ملاحظه کردیم. چون ادله احیاء قابل کنار گذاشتن نیستند به جهت آنکه روایات مستفیضه یا متواتره‌اند. لذا نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم بلکه باید بین آنها جمع کنیم و با این بیانی که ما گفتیم بین این ادله جمع کنیم.

والشاهد علی ذلك ما ورد فی روایت خالد کابلی که بین ملکیت امام للأراضی الموات و بین سببیت احیاء للتملک جمع شده پس می‌توان بین ملکیت امام و ملکیت مُحیی جمع کرد.

نتیجه بررسی ادله احتمال اول

فتحصل مما ذکرناه کله احتمال اول رأساً باطل است؛ اینکه به طور کلی بگوییم مُحیی و مُستخرج با احیاء و استخراج مالک ما یُستخرج من المعدن نمی‌شود، حرف باطلی است. طبق این قول، نه مسلمان و نه کافر مطلقاً مالک نمی‌شوند. بطلان این قول و احتمال کاملاً واضح شد و چهار دلیلی که می‌توانستند مورد استناد قرار گیرند همگی را رد کردیم.

بحث جلسه آینده: بحث در احتمال و قول دوم که قول بالتفصیل بین المسلم و الکافر فی الأراضی الموات است که إن شاء الله بیان و بررسی خواهیم کرد.

«الحمد لله رب العالمین»